

آگاهی از نابرابری‌های جنسیتی:

مدلی برای سنجش میزان شناخت از نابرابری‌های جنسیتی

منصوره اعظم آزاده*

چکیده: رویکردهای معاصر گرچه به تضعیف هویت و آگاهی طبقاتی رای می‌دهند در مقابل به تقویت جنسیت به عنوان جنبه فعال و سیاسی آن می‌پردازند. رشد آگاهی در زنان و هویت‌یابی زنانه بخشی به درگیری آنها در تعاملات اجتماعی و حوزه عمومی و بخش دیگر به فعالیت‌های آگاهی بخش جنبش‌های زنان نسبت داده می‌شود. باور عمومی بر این است که حتی زنانی که به نحوی این حرکت را رد می‌کنند، به خاطر سطح بالای باخبری^۱ از مسایل جنسیتی توسط رسانه‌ها و یا سایر مراجع و منابع اطلاع‌دهنده، هویت جنسیتی فعالی را از خود بروز می‌دهند. در شکل‌گیری آگاهی بر مولفه‌های ساختاری و جمعیتی، تجربیات زنانه و تمایلات ایدئولوژیک تأکید می‌شود. نقش پیش‌داوری‌های ایدئولوژیکی، شرایط زندگی دوران کودکی و بزرگسالی، جامعه‌پذیری فرهنگی و جنسیتی، منابع اعتباری مانند تحصیلات، روابط خانوادگی و میزان قدرت زنان در خانواده و اجتماع از طریق دست‌یابی به سرمایه‌ها و منابع ارزشمند، همگی و در کنار بسیاری از متغیرهای دیگر در شکل‌گیری آگاهی و شناخت جنسیتی مهم قلمداد شده است. اما علی‌رغم طرح مساله زنان به عنوان یک گروه اجتماعی و فرض رشد آگاهی جامعه نسبت به نابرابری‌ها و شکاف جنسیتی و بازتعریف هویت زنانه، هنوز دقیقاً مشخص نشده است که در ذهنیت فرهنگی جامعه و خصوصاً زنان در مورد آن چه می‌گذرد. زنان ایرانی با پیشینه‌های مختلف، موقعیت خود را در سلسله مراتب اجتماع و در خانواده چگونه ارزیابی می‌کنند. در این مقاله ابتدا به چگونگی شکل‌گیری آگاهی از نابرابری‌های جنسیتی، مراحل آن و باز تعریف هویت جنسیتی پرداخته می‌شود و سپس مدلی نظری برای تبیین آگاهی جنسیتی پیشنهاد می‌شود.

واژه‌های کلیدی: نابرابری جنسیتی، آگاهی اجتماعی، آگاهی جنسیتی، منابع ارزشمند اجتماعی

مقدمه

به دنبال طرح مساله نابرابری‌های طبقاتی، نژادی و قومی و سایر نابرابری‌های اجتماعی، در جوامع غربی و سپس در سایر جوامع، اذهان متوجه نابرابری‌های حاصل از تمایزات جنسیتی شد. گرچه این مساله در جوامع گوناگون به شیوه‌های مختلفی طرح گردید ولی عامل مشترک در تمام آنها رشد آگاهی افراد جامعه نسبت به تفاوت‌ها و تمایزات و سپس نابرابری‌های جنسیتی در حوزه‌های گوناگون زندگی روزمره بود.

جامعه ایرانی نیز با توجه به زمینه‌های داخلی و تحولات بین‌المللی بر کنار از موج این تحولات نبوده و به شیوه خویش در صدد پاسخگویی بدان برآمد. با شکل‌گیری انقلاب مشروطه و شروع بحث مطالبات حقوقی و صنفی اقشار و گروه‌های مختلف، موقعیت زنان به عنوان یک گروه اجتماعی محروم و مدعی حقوقی انسانی و شهروندی، توجه بسیاری از اندیشمندان را به خود جلب و مباحث بسیاری را در روابط بین زن و مرد، در داخل و خارج خانه برانگیخت. نتیجه این تحولات فکری که خود ناشی از ورود عناصر مدرن در زندگی روزمره جامعه‌ای آغشته به ارزش‌های سنتی بود، به سوال از وضعیت و روابط مستقر جنسیتی و تفاوت‌های زیستی و اجتماعی آن و نهایتاً طرح مساله‌ای با عنوان نابرابری‌های جنسیتی انجامید.

مفهوم تفاوت‌ها و نابرابری‌های جنسیتی در نظریه‌های اخیر قشربندی اجتماعی و یا رویکردهای فمینیستی بازگوکننده این نکته است که هنگامی که منابع عمده اجتماعی و اقتصادی و ابزار قهریه در دست یک گروه و یا جنس قرار داشته باشد سیستمی از قشربندی و سلسله مراتب جنسیتی به وجود می‌آید. استفاده از امتیازات و مزایای این سیستم، احتمال افزایش موقعیت برتر و کنترل بیشتر بر منابع و فرصت‌ها را برای یک جنس فراهم آورده و در نهایت در سطح خرد و کلان اجتماعی منجر به افزایش قدرت و برتری یک جنس در رابطه با جنس دیگر می‌گردد.

نظریه‌های آگاهی از نابرابری‌های اجتماعی براین فرض عمده استوار است که مطالبه اقدامات اصلاحی در مورد حذف و یا تعدیل وضعیت موجود، ابتدا نیاز به باخبری، آگاهی و تصدیق افراد از وضع نابرابر و غیر عادلانه دارد و در پی این آگاهی است که مساله دگرگون ساختن و امنیت اجتماعی پیش می‌آید. آگاهی از نابرابری متضمن اطلاع از گروه‌های برتر و مسلط بر منابع و امکانات جامعه در مقابل گروه‌های فرودست و بدون بهره می‌باشد. البته پذیرش وضعیت موجود و مشروع و عادلانه دانستن آن، درخواست و انتظار تغییر را

کاهش می‌دهد.

در زمینه مسائل زنان شواهد موجود نشان از بیگانگی اکثریت جامعه با مباحث فمینیستی از جمله نابرابری‌های اجتماعی و چالش بین ایده‌های این رویکرد با سنت‌های پذیرفته شده اجتماعی دارد (صفایی، ۱۳۸۰: ۲۹۳). پژوهشی دیگر نشان می‌دهد که نقش‌های خانگی برای زنان و فعالیت اقتصادی برای مردان در جامعه ایرانی پذیرفته شده است و اکثریت زنان که در میان آنها نسبت قابل توجهی دارای تحصیلات عالی و شاغل نیز بوده‌اند، برای اشتغال خارج از خانه زنان اولویتی قایل نبوده‌اند (توسلی، ۱۳۸۲: ۱۷).

علی‌رغم طرح مسأله زنان به عنوان یک گروه اجتماعی و رشد آگاهی نسبت به نابرابری‌ها و شکاف جنسیتی موجود در روابط بین دو جنس در خانه و در اجتماع، هنوز به طور تجربی مشخص نشده است، که در ذهنیت فرهنگی افراد جامعه و خصوصاً زنان با پیشینه‌ها و زمینه‌های مختلف در مورد این نابرابری چه می‌گذرد. زنان ایرانی موقعیت خود را در سلسله مراتب اجتماع و در خانواده چگونه ارزیابی می‌کنند؟ و اگر آگاهی و شناخت نسب به موقعیت اجتماعی به همان‌گونه که در نظریه‌ها آمده است، دارای مراحل است، جامعه ایرانی در چه سطحی از این آگاهی قرار دارد؟

هدف اصلی از انجام این بررسی، در وهله اول شناخت وضعیت آگاهی جنسیتی و یا آگاهی از نابرابری‌های جنسیتی در اذهان افراد جامعه اعم از زن و مرد می‌باشد. سپس سعی خواهد شد که مشخص شود آیا درک این نابرابری به حمایت از حرکت‌های ضد نابرابری در جمعیت مورد بررسی خواهد انجامید یا خیر؟

در نظریه‌های آگاهی از نابرابری‌های اجتماعی و تحقیقات تجربی مشخص شده است که درک از نابرابری ناشی از چندین وضعیت است:

- ۱- محصور شدن در سلسله مراتب قشربندی و جنسیتی اجتماعی
- ۲- تجربیات تحصیلی و شغلی
- ۳- وضعیت خانوادگی
- ۴- شرایط تاریخی هنگامی که نگرش سیاسی و اجتماعی افراد شکل می‌گیرد (دیویس و رابینسون، ۱۹۹۱).

هدف دیگر این مقاله، بررسی نظری هم‌تغییری و رابطه بین متغیرهای توضیح‌دهنده و آگاهی از نابرابری جنسیتی خواهد بود تا مشخص شود در صورت بروز و حضور چه عوامل و زمینه‌هایی می‌توان به پیش‌بینی تغییرات آگاهی جنسیتی و حمایت در رفع آن دست یافت.

تعریف آگاهی

در ادبیات جامعه‌شناسی آگاهی به منزله درک و شناخت و معرفت از شرایط و وضعیت خاص تعریف می‌شود. گیدنز آگاهی از هویت اجتماعی مشخص به عنوان شخصی متمایز از دیگران را خود آگاهی می‌نامد. افراد از طریق اجتماعی شدن اولیه به آگاهی از خود می‌رسند (گیدنز، ۱۳۷۳: ۷۸۵). آگاهی نوعی، مفهومی دیگر از این جامعه‌شناس است که آنرا در معنای آگاهی فرد نسبت به جهات مشابه با افراد دیگر به کار می‌برد. این آگاهی تقویت احساس اشتراک، همکاری، همدلی و رفع نگرانی از تنهایی و بی‌کسی را به همراه دارد و از سوی دیگر به کشمکش، رقابت و ستیز با کسانی می‌انجامد که در موضع افتراق با وی قرار دارند (ساروخانی، ۱۳۷۰: ۱۳۵).

آگاهی طبقاتی نوع دیگری از شناخت است. که در ادبیات قشربندی ذکر آن می‌رود آگاهی طبقاتی حاکی از وضعیتی است که در آن طبقه کارگر از موضع طبقاتی خود در برابر سرمایه‌داران آگاهی می‌یابد. آگاهی طبقاتی را جامعه‌شناسانی در سنت‌های غیرمارکسیستی برای هرگونه احساسات خود آگاهی یا احساس اشتراک هویت در بین یک طبقه اجتماعی به کار می‌برند (آبرکرامبی و دیگران، ۱۳۶۷: ۷۲).

آگاهی از خود، آگاهی نوعی و آگاهی طبقاتی در مفهوم عام آن در مورد جنسیت نیز مصداق پیدا می‌کند. در این منظر آگاهی جنسیتی، آگاهی از وجوه تشابه با سایر زنان و آگاهی از نابرابری‌هایی است که از طریق جنسیت اعمال و تحمیل می‌شود. آگاهی از خود، شناختی از جنسیت است که از طریق جامعه‌پذیری و مقولات اجتماعی شدن مانند خانواده، مدرسه، گروه همالان و یا رسانه‌ها صورت می‌گیرد و زنان را برای پذیرش نقش و هویت جنسیتی خود آماده می‌سازد. آگاهی گروهی زنان، نشان از وضعیتی است که در آن زنان از موقعیت فروتر خود در مقابل جنس دیگر در جامعه اطلاع می‌یابند و خواستار دگرگونی و تحول آن از طریق کنش جمعی می‌گردند.

در دهه‌های اخیر نظریه‌پردازان نابرابری‌های اجتماعی و نظریه طبقاتی با چالش‌های بسیاری روبرو بوده‌اند. در حالی که نظریه طبقاتی مارکس بر قطبی شدن جامعه از طریق طبقات و آگاهی طبقاتی اشاره دارد، نظریات جدید بر گروه‌بندی‌های چندگانه در درون و بیرون طبقات (مانند جنسیت) متمرکز می‌شوند. این گونه نظریات به شکاف‌های جدید طبقاتی مانند تفاوت در الگوهای مصرف و سبک زندگی و تمایزات چندگانه در درون طبقات می‌پردازند و گروه‌بندی‌های فراتر از طبقات مانند گروه‌بندی‌های جنسیتی، قومی و نژادی و آگاهی حاصل از شناخت وضعیت خود به عنوان یک گروه جنسیتی یا قومی و نژادی را در

کنار آگاهی طبقاتی مطرح می‌نمایند. در دهه اخیر در کنار آگاهی طبقاتی، آگاهی جنسیتی و یا به عبارت دیگر آگاهی از نابرابری‌های حاصل از تقسیم و گروه‌بندی‌های جنسیتی در جامعه از مواردی است که در حوزه نابرابری‌های اجتماعی به ویژه از جانب زنان و مدافعان حقوق زن (از جمله فمینیست‌ها) بسیار مورد توجه و بحث و نظر قرار گرفته است.

آگاهی جنسیتی - هویت جنسیتی

پیش از بحث در مورد آگاهی از نابرابری‌های اجتماعی در معنای فمینیستی آن باید به مفهوم دیگری اشاره نماییم. «آگاهی زنانه»^۱ عبارت است از اینکه چگونه یک ساختار یا طبقه، فرهنگ و حتی دوره تاریخی تعریف ویژه خود را از مونث بودن می‌سازد و خلق می‌کند. در این حوزه آگاهی زنانه گونه‌ای فمینیسم نا خودآگاه است. به زعم فمینیست‌ها گرچه این آگاهی خصوصاً در گروه‌های زن استفاده کننده محافظه‌کارانه است ولی خود مقدمه‌ای است بر بینش‌های اجتماعی که می‌تواند موجب پیامدهای ویژه‌ای برای جنبش زنان باشد (هام و گمبل، ۱۳۸۲: ۱۵۸).

نگرش ما به خود، نتیجه‌ای از فرآیند اجتماعی شدن در موقعیت‌های اجتماعی متفاوت است. هویت و داوری درباره خود از اندیشه آزاد و به دور از کنترل ساختارهای اجتماعی فراهم نمی‌آید. الگوسازی نقش در اجتماعی کردن مردان و زنان سهم بزرگی دارد. زنان تفکر، ارزش‌ها و قواعد زندگی خود را تا حد زیادی از طریق کنش‌های دیگران برمی‌گزینند. معنای مرد یا زن بودن و جنسیت از طریق آموختن انبوهی از رفتارهای مناسب و درک و تصور کنش و رفتار دیگران حاصل می‌آید. «زبان، اندیشه و هویت فردی برای آزادی انسانی اساسی است و همه این‌ها کیفیت‌هایی ناشی از جامعه هستند. آنها در کنش متقابل پدید می‌آیند» (شارون، ۱۳۷۹: ۱۹۱). در واقع برای اینکه متوجه شویم که چه کسی هستیم و چرا به شیوه خاصی رفتار و اندیشه می‌کنیم درک شرایط تاریخی موجود و ساختارهای اجتماعی، لازم به نظر می‌رسد.

آگاهی^۲ در معنای فمینیستی آن به درک شرایط اقتصادی - اجتماعی و شناخت چگونگی تغییر آن اشاره دارد. در این رویکرد امور مسلم در واقع تناقضاتی هستند که نیازمند حل و فصل می‌باشند و آگاهی فمینیستی در وهله نخست آگاهی از مظلوم واقع شدن زنان است. فیلسوفان فمینیست آگاهی را مجموعه‌ای

1. Female Consciousness

2. Consciouness

از «گفت و گوها» بین ایدئولوژی، واقعیت اجتماعی و تمایلات انسانی توصیف می‌کنند. این گفت و گوها به درک آگاهانه (هر چند مبهم) از اخلاق حاکم بر یک موقعیت یا کردار بستگی دارد (هام و گمبل، ۱۳۸۲: ۹۲). آگاهی، درک شرایط موجود و تلاش برای تغییر و بهبود آن تعریف می‌شود. اما این شناخت وضع موجود به کدامین موقعیت و شرایط اشاره دارد؟ در بحث کنونی منظور شناخت و درک از نابرابری آن هم در بعد جنسیتی آن می‌باشد. زنان چگونه شرایط موجود را که به نابرابری جنسیتی می‌انجامد درک می‌کنند. در اینجا لازم می‌آید از نابرابری جنسیتی نیز تعریفی داشته باشیم.

نابرابری جنسیتی به وضعیتی اشاره دارد که در آن زنان عموماً تحت سلطه مردان جامعه قرار دارند و موقعیت زنان و مردان به دو حوزه خصوصی و عمومی تفکیک شده و از یکدیگر متمایز می‌گردد. نوع متفاوت درگیری دو جنس در حوزه عمومی و زندگی اجتماعی به این گونه تمایزات وسعت بخشیده و به نقش اجتماعی مردان ارزش بیشتری عطا می‌کند (همان: ۲۲۰). نابرابری‌های جنسیتی در بازار کار نه تنها توسط نگرش به کار زنان پاسداری می‌گردد بلکه از طریق ساختارهای اجتماعی تقویت می‌شود. در واقع این مساله جنبه‌ای از سلسله مراتب اجتماعی جنسیت است. به عبارت دیگر این تفاوت و نابرابری در انتظارات و محدودیت‌های نهادهای گوناگون اجتماعی در مواجهه با نقش‌های اجتماعی ساخته می‌شود (تیرمن^۱، ۱۹۹۸: ۲۳۷).

در حالی که نابرابری جنسیتی در بسیاری از بخش‌های اجتماعی ساختار می‌یابد و مستقر می‌گردد، تجربه زنان از نابرابری در دو حوزه عمده زندگی روزمره یعنی خانواده و محل کار یکسان می‌باشد. این دو حوزه که در بسیاری از موارد برای زنان در پیوند با یکدیگر ظاهر می‌شود، نابرابری‌ها و تمایزات را از یک محدوده به محدوده دیگر سرایت داده و باعث تقویت آن در هر دو می‌گردد. به عبارت دیگر ساختار و روابط نابرابر در خانواده به نابرابری‌های جنسیتی اجتماعی و اقتصادی انجامیده و نابرابری‌های اجتماعی در مقابل باعث ادامه و تقویت نابرابری‌های خانوادگی می‌گردد.

در این چرخه محرومیت‌زای نابرابری‌های خانوادگی و اجتماعی اهمیت آگاهی در این است که آگاهی از نابرابری‌های جنسیتی نخستین مرحله در درک و شناخت وضعیت نابرابر و مورد تبعیض زنان تلقی شده و مرحله‌ای است که وجود آن برای هرگونه کنش جمعی و بیان انتظارات و مطالبات از جانب زنان لازم شمرده

می‌شود.

نابرابری‌های اجتماعی

سلسله مراتب اجتماع براساس بنیان‌های گوناگونی شکل می‌گیرد. علاوه بر نابرابری‌هایی که در رابطه با تولید، توزیع و اشکال مبادله ثروت در جوامع معاصر طبقات را بوجود می‌آورند جنبه‌های دیگر نابرابری مانند جنسیت، سن، نژاد و قومیت، ملیت، مذهب، جهت‌گیری‌های جنسیتی غیررسمی و معلولیت‌ها همگی بر فرصت‌ها و سبک‌های زندگی افراد و توزیع متمایز امتیازات اجتماعی اثرگذارند.

گرچه طبقه مدت‌های مدید در کانون توجه مطالعات مربوط به نابرابری‌های اجتماعی قرار داشته اما با تحولات ایجاد شده در افکار و اذهان و جنبش‌های ناشی از آن در نیمه دوم قرن بیستم جنبه‌های دیگر نابرابری از جمله نابرابری جنسیتی نیز به همان میزان مورد توجه پژوهش‌های اجتماعی واقع شده است. نقش جنسیت به عنوان منبعی مهم از تقسیمات و تمایزات اجتماعی از اواخر دهه ۷۰ با دومین موج تحرکات سیاسی فمینیستی مورد توجه قرار گرفت و تدریجاً مطالعه نابرابری جنسیتی را از نابرابری طبقاتی به مفهوم مارکسیستی آن جدا کرده و با سایر منابع نابرابری مانند قومیت، سن و جهت‌گیری‌های غیررسمی آمیخته نمود (برادلی، ۱۹۹۶: ۱۵).

کوشش‌های اولیه برای پیوند طبقه و جنسیت به علت منابع گسترده‌تر نابرابری جنسیتی نسبت به نابرابری‌های طبقاتی با شکست مواجه شد. نابرابری و تمایزات جنسیتی مانند نابرابری‌های طبقاتی تنها از یک حوزه - روابط اقتصادی - ناشی نمی‌شد و جنبه‌های گوناگون زندگی فرهنگی و اجتماعی بر آن اثرگذار است. جنسیت اساس درک تجربیات جهان اجتماعی و زندگی روزمره محسوب می‌گردد و طبقه فاقد این ویژگی است.

جنسیت با توجه به روابط زنده بین زن و مرد که از طریق آن ایده‌ها و تمایزات جنسیتی ساخته می‌شود، قابل تعریف است. برخی از این تفاوت‌ها و نابرابری‌ها با تقسیم کار جنسی در درون خانواده و برخی دیگر با روابط بیرونی و حوزه عمومی سر و کار پیدا می‌کند. آنچه تقریباً در تمامی جوامع قابل مشاهده است، دسترسی و کنترل کمتر زنان بر منابع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی می‌باشد.

زنان در محیط خانواده و خصوصاً محیط کار با مسایل و مشکلاتی روبرو هستند که در ادبیات جامعه‌شناختی به «سقف شیشه‌ای»^۱ تعریف شده است. یعنی محدودیت‌هایی غیرقابل رویت ولی واقعی در حیطه

^۱. glass Ceiling

عمومی زندگی و شاید حوزه خصوصی خانواده که زنان با آنها دست و پنجه نرم می‌کنند (تپرن، ۱۹۹۸: ۲۴۱).

این مسایل در یکسری از فروض نهفته در ارزش‌های فرهنگی در مورد طبیعت زنان و مردان امکان بروز یافته است. مطابق نظریه عقلانیت و دیوان‌سالاری وبر در جوامع کنونی عقلانیت عامل مهم کارایی و نکته مثبت سازمان است. از آنجا که دیوان‌سالاری براساس فاکتورهای عقلانی شکل می‌گیرد پس دارای کارایی و کارآمدی معرفی می‌شود و چون مردان نسبت به زنان عاقلانه‌تر رفتار می‌کنند تا احساسی، در نتیجه برای کار در سازمان‌های عقلانی و قرار گرفتن در مناصب بالا، مناسب‌تر از زنان تشخیص داده می‌شوند. این محدودیت‌ها و نتایج حاصل از آن لازمه ماندگاری ارزش‌ها و نابرابری‌های جنسیتی در جوامع مدرن محسوب می‌گردند (همان: ۲۴۱).

علی‌رغم اینکه نابرابری جنسیتی قدمتی بیش از نابرابری ناشی از طبقه دارد، از آنجا که پایگاه و وضعیت زنان بنا بر علل ارزشی و فرهنگی ذکر شده تابع وضعیت مردان خانواده بوده است، در مطالعات قشربندی و نابرابری اجتماعی، مقوله جنسیت نادیده گرفته شده و در مطالعه ثروت، قدرت و منزلت اجتماعی، زنان جایگاهی را به خود اختصاص نمی‌دهند. پارکین استدلال می‌کند که زنان طبقات بالا دارای اشتراکات نگرشی و رفتاری بسیار کمتری با زنان کارگر نسبت به دیگر افراد هم طبقه خود می‌باشند. و یا گلدتورپ به نگرش مرسوم در مورد کار مزد بگیری زنان اشاره دارد که به نسبت مردان بسیار کم اهمیت‌تر تلقی می‌گردد (گیدنز، ۱۳۷۳: ۲۴۰).

در تقابل با جریان اصلی نظریه‌های نابرابری اجتماعی جامعه‌شناختی، فمینیست‌ها و نظریه‌های مبتنی بر جنسیت بر این باورند که هرگونه نظریه‌پردازی در مورد نابرابری‌های اجتماعی بدون توجه به وضعیت اجتماعی زنان و نیروهای سلطه و سرکوب پدرسالانه، ابر و ناقص است و باید اصلاح شود. بسیاری از فمینیست‌ها معتقدند که جامعه‌شناسی بر خلاف تاریخ و مردم‌شناسی، مفاهیم مورد نیاز برای بینش فمینیستی را نیازموده و دانش و انتقادات فرهیختگان فمینیست را به نظریه‌های کلان جامعه‌شناسی منتقل و یا در آن همبسته نساخته است (فرره و هال^۱، ۱۹۹۶: ۹۲۹).

در واقع این دسته از متفکران بر این باورند، که تاکنون در چارچوب‌های نظری مسلط درباره نابرابری‌های اجتماعی، جنسیت حداکثر به عنوان یکی از متغیرهای مورد آزمون و در کنار سایر متغیرها

بررسی شده است و این مفهوم، زمینه‌ای^۱ مجزا را برای مطالعات قشربندی اجتماعی فراهم نساخته است (همان). به هر حال نظریات قشربندی اجتماعی جدید باید قادر به نظارهٔ تنوع و تکثر در نابرابری‌های اجتماعی باشند. از یک طرف گروه‌های منزلتی بر مبنای الگوهای مصرفی جدید در درون طبقات و از طرف دیگر گروه‌های منزلتی فراتر از طبقات (مانند زنان)، درخواست توجه به ترتیبات جدید نابرابری را دارند. در حالی که چارچوب‌های کلاسیک به روایت‌های کلان نابرابری گرایش دارند، نظریات جدید بر گروه‌بندی‌های چندگانه و تحول در انواع شکاف‌های نابرابری تاکید می‌ورزند.

آگاهی از نابرابری‌های اجتماعی و جنسیتی

در ادبیات جامعه‌شناسی، ظهور کنش جمعی و یا سیاسی و طرح مطالبات به عادت واره‌ها، سبک‌های خاص زندگی و فرهنگ، هویت و آگاهی طبقاتی نسبت داده می‌شود. به عبارت روشن‌تر افراد یک گروه، لایه و یا قشر اجتماعی با آگاهی و با خبر شدن از وضعیت و موقعیت خود در یک ساختار اجتماعی، با کسب هویت و شناسه و نسبت دادن خود به آن گروه دارای جهت‌گیری‌های خاص رفتاری و نگرشی می‌شوند. سبک زندگی^۲ و عادت واره‌ها^۳ خود می‌توانند به عنوان ویژگی واسط بین گروه و یا قشر عینی - ویژگی‌ها و موقعیت مشترک بین اعضای یک گروه - آگاهی گروهی و کنش متعاقب آن در نظر گرفته شوند. ویژگی‌ها و خصوصیات مشترک بین اعضای یک گروه سبب شکل‌گیری عادت واره‌ها، سبک زندگی و انتظارات خاص گروهی می‌شود که نتیجه آن شکل‌گیری هویت جمعی و جهت‌گیری‌های خاص رفتاری است. از آنجا که می‌توان مطالعات و نظریات جنسیتی را در دو دسته بزرگ ذات‌گرا^۴ و عقل باور جای داد، تعاریف هویت جنسیتی را نیز می‌توان از طریق همین دو مفهوم توضیح داد.

ذات‌گرایان معتقد به ذات و هستی ویژه و خاص دو جنس و فضای کاملاً مشترک زنانه و خواهان برقراری اخلاق جدید در روابط بین دو جنس می‌باشند. در مقابل عقل باوران، تفاوت‌های مشاهده شده در بین دو جنس را نه از ویژگی‌های زیستی بلکه ناشی از جامعه‌پذیری و تربیت خاص دو جنس دانسته و

1. Context

2. Life style

3. habitus

4. Essentialist

خواهان برابری در یکسانی و دست‌یابی به فضاهای مشترک برای دو جنس می‌باشند (دوکس و میجر، ۱۹۹۵).

از منظر و در نگاه ذات‌گرایان هویت جنسیتی زنان ناشی از تعلق آنان به گروه جنسی خاص می‌باشد که ذات و هستی آنان را شکل داده و قابل شناسایی می‌نمایند، در مقابل عقل باوران با اعتقاد به هستی یگانه و مشابه، هویت زنان را به درک فرآیندی از اجتماعی شدن نسبت می‌دهند.

می‌توان هویت را شناسه‌ای دانست که توسط آن، افراد از شیوه‌های مختلف به معرفی و تعریف وجوه تشابه و تمایز خود با دیگران می‌پردازند. از این روی هویت، جنسیتی شناسه‌ای است که گرچه دارای جنبه‌های زیستی است ولی بدان ختم نمی‌شود. کسب آگاهی از هویت جنسیتی در جامعه در گرو شناسایی خود به عنوان زن و یا مرد و تمیز آن از گروه مقابل است.

در رویکرد نظریات انتقادی به جامعه معاصر، هویت ناشی از آگاهی‌هایی است که افراد از خود دارند و این آگاهی می‌تواند منشا بسیاری از تحولات اجتماعی شود. هابرماس تشکیل هویت عام انسانی را نتیجه توافق افراد بر سر ارزش‌ها و باورها و تشکیل اجماع عام، و کنش ارتباطی و گفتگوی آزادانه و مشارکت نظری و عملی افراد در حوزه عمومی می‌داند.

گیدنز در چارچوب نظریه ساخت‌یابی خود، به تعریف هویت انسانی می‌پردازد که عبارت است از معرفی خود در کنش متقابل اجتماعی و این تعریف در تعاملات اجتماعی دائماً باز تولید می‌شود در نتیجه از ساختار ثابتی برخوردار نیست. به نظر گیدنز باید بین باخبری طبقاتی^۱ و آگاهی طبقاتی^۲ تمایز قایل شد. در باخبری طبقاتی شناخت اعتقادات و گرایش‌های یکسان عامل همبستگی گروهی محسوب نمی‌شود. در مقابل آگاهی گروهی بیانگر درک این تشابهات و درک تمایز بین گروه خود و دیگری می‌باشد. باخبری ممکن است از تکذیب ساختار طبقاتی شکل گیرد. باخبری طبقه متوسط از اعتقاد به امتیازات و پاداش‌های خاص در مقابل توانایی‌ها و مسئولیت‌ها و اکتسابات فردی شکل می‌گیرد (گیدنز، ۱۹۸۲: ۷-۱۶۳).

همچنین می‌توان سطوح متفاوتی را برای آگاهی در نظر گرفت. نخستین سطح آن درک هویت گروهی و به دنبال آن تمایزات طبقاتی است. سطح دوم از تضاد طبقاتی و شناخت از منافع متضاد با گروه‌های دیگر

¹. class awareness

². class consciousness

شکل می‌گیرد. سطح سوم آگاهی انقلابی و یا مرحله اعتقاد به کنش جمعی و یا عمل سیاسی برای دگرگونی ساختار نابرابری در جامعه است (همان).

ساخت‌یابی طبقات بر حسب عمل جهت‌گیری شده بیان می‌شود و همیشه با باخبری و یا آگاهی همراه است. آگاهی در سطح دوم و سوم خود از شرایط تسهیل‌کننده ساخت‌یابی است که در جوامع جدید مساله‌دار شده است. مهمترین عامل برای آگاهی از نوع دوم، قابل رویت بودن تمایزات طبقاتی است و برای آگاهی از نوع سوم، درک وجود نظم اجتماعی و اقتصادی نامشروع و شناخت شیوه‌های عمل برای تجدید سازمان براساس بنیان‌های جدید می‌باشد.

رویکرد پسامدرن، از مفهوم هویت در مقابل آگاهی استفاده می‌کند. به نظر آنان آگاهی گروهی نشان از روایت‌های کلان نظری دارد و طبقه در مفهوم کلاسیک خود دیگر به تنهایی منبعی برای شکل‌گیری هویت محسوب نمی‌گردد. هویت از منابع گوناگون عضویت و جنبه‌های متعدد هستی اجتماعی از جمله سبک‌های زندگی و مصرف خصوصاً در پرتو اهمیت رسانه‌ها و مدهای رایج نشأت می‌گیرد و حالتی سیال دارد. در این منظر، افراد دائماً هویت خود را مطابق با انتخاب‌های شخصی و تجربیات زندگی مدرن و ارتباطات نمادین تجسم می‌بخشند. بعضی از این ارتباطات حول محور مسایل صلح و یا محیط زیست و برخی تحت موضوعاتی متنوع مانند همسایگی، بازنشستگی، جنسیت و یا فمینیسم شکل می‌گیرد (برادلی، ۱۹۹۶: ۷۱-۲). پسامدرن‌ها آگاهی از نابرابری را به چارچوب وسیع‌تری از جنبه‌های مختلف روابط اجتماعی نسبت می‌دهند. در این رویکرد فرض می‌شود که آگاهی از منبع طبقاتی، معنا و هویت طبقاتی تهی شده و به سایر جنبه‌های هویت اجتماعی پیوسته است.

با گسترش حوزه تعاملات اجتماعی، هویت نیز خود از منابع وسیع‌تری سرچشمه می‌گیرد. در اواخر قرن بیستم جنس، سن و وضعیت تاهل و الگوهای مصرف از جمله منابع هویت هستند. این گستره وسیع قدرت انتخاب کنشگران اجتماعی را در میان منابع هویتی فزونی می‌بخشد و خود اجتماعی یا خود دانسته و فهم شده از میان خیل عظیم پیشنهادهای اجتماعی برگزیده می‌شود.

در ادبیات جامعه‌شناسی و در رویکرد کنش متقابل نمادین خود از تجربه آگاهانه فرد از هویت شخصی و تمایز آن با دیگران حاصل شده و یکی از جنبه‌های آگاهی کلی است. در نظر مید خود برای انسان تبدیل به موضوعی می‌شود که می‌تواند به انحاء و شیوه‌های گوناگون دیده شود. افراد در موقعیت کنش متقابل با خود، به عنوان زن یا مرد ... معرفی شده و نسبت به آن واکنش نشان می‌دهند. این آگاهی می‌تواند دارای

جنبه‌های خود آگاهی، آگاهی اجتماعی و آگاهی عمومی یا نقطه نظر نسبت به خود و دیگران در یک گروه ارتباطی باشد (مید، ۱۹۵۴: ۶۳).

برای مارکسیست‌ها آگاهی، حلقه رابط بین ساختار و عاملیت و یا ساخت و کنش سیاسی بود. برای دورکیم شناخت مفاهیم و مقولات، در چارچوب‌های اجتماعی امکان‌پذیر می‌شد. علایق فرامدرن درباره هویت جایگزین مفهوم آگاهی در رویکردهای کلاسیک نابرابری شده است. در این رویکرد هویت عبارت از احساس تعلق به مجموعه ای گاه متضاد از علایق و اشتراکات و تفاوت‌ها که نحوه گزینش آنها، نشان‌دهنده راه انتخابی برای کنش سیاسی است.

به نظر ویک^۱ هویت عبارت از تعلق به پاره‌ای اشتراکات گروهی و تشابه با بعضی از افراد و اختلاف با عده‌ای دیگر است. در حالت اساسی آن هویت احساس مکان‌یابی شخصی یعنی یک مرکز ثابت در فردیت محسوب می‌شود. اما همچنین هویت در روابط اجتماعی و درگیری با دیگران شکل می‌گیرد (برادلی، ۱۹۹۶: ۲۴).

با توجه به نظریات ویک می‌توان بین هویت شخصی و اجتماعی تمایز قابل شد. هویت شخصی^۲ با خودآگاهی کولی تطابق دارد و چگونگی درک ما از خودمان و چگونگی درک از نگرش دیگران به ما را نشان می‌دهد. هویت اجتماعی^۳ به شیوه‌های گوناگون مکان‌یابی در درون گروه و یا جامعه محل زندگی اشاره دارد. این مکان‌یابی می‌تواند از طرف خود ما و یا درک از جایگزینی ما از طرف دیگران باشد. با این تعریف هویت از مجموعه روابط زنده، پویا و متنوع اجتماعی که ما و دیگران در آن درگیر هستیم ساخته می‌شود.

در رویکرد فرامدرن هویت سومی به نام «هویت فرهنگی» نیز مطرح است که احساس تعلق به فرهنگ خاص را می‌رساند و بستگی ویژه با گروه‌های اقلیت قومی دارد (همان، ۲۵). هویت در تمام سطوح خود تحت تاثیر عوامل گوناگون مانند محیط، شرایط زندگی، حوادث خاص تاریخی، اجتماعی، زندگی‌نامه فردی و غیره قرار می‌گیرد که باید در زمینه خاص وزن و قدرت تعیین‌کنندگی هر یک از آنها توسط محقق روشن گردد.

امروزه گرچه تضعیف هویت و آگاهی طبقاتی را به عواملی چند نسبت می‌دهند، در مقابل جنسیت به عنوان جنبه فعال و سیاسی آن در نظر گرفته می‌شود. رشد آگاهی در زنان و هویت یابی زنانه بخشی به

1. Week

2. Personal Identity

3. Social Identity

درگیری بیشتر آنها در تعاملات اجتماعی و حوزه عمومی و بخش دیگر به فعالیت‌های آگاهی بخش جنبش‌های زنان نسبت داده می‌شود. حتی زنانی که به نحوی این جنبش را رد می‌کنند، به خاطر سطح بالای باخبری^۱ از مسایل جنسیتی توسط رسانه‌ها و یا سایر مراجع و منابع اطلاع دهنده، هویت جنسیتی فعالی را از خود بروز می‌دهند.

دانینگ و راش^۲ (۱۹۸۵) پنج مرحله را در توسعه هویت جنسیتی ترسیم می‌نمایند. مرحله اول پذیرش منفعلانه است. این مرحله با پذیرش نقش‌های سنتی از طرف افراد اعم از زن و مرد مشخص می‌گردد. پذیرش نقش‌های جنسیتی و اعتقاد به برتری مردان نسبت به زنان از مشخصه‌های دیگر این مرحله است. مرحله بعدی با سوال از نقش‌های سنتی و انتقاد به آن و احساس خصومت به مردان و دوگانگی فکری در مورد نقش‌ها مشخص می‌شود. زنان ممکن است در این سطح نسبت به مشارکت در اجحاف به زنان احساس گناه داشته باشند.

مرحله سوم با احساس علاقه به تماس و درگیری با سایر زنان و نفی تعامل و روابط متقابل با مردان شروع می‌شود. در سطح چهارم هویت مثبت زنانه و توافقی قابل انعطاف با جهان حاصل می‌گردد. زنان در این مرحله قدرت پیدا می‌کنند که به نقش‌های جنسیتی سنتی تعالی بخشیده و مردان را براساس هویت شخصی آنان ارزیابی نمایند. تعهد فعال آخرین مرحله است که با درگیری در فعالیت‌هایی که منجر به تغییر در ساختار اجتماع می‌شود و اعتقاد به برابری در عین تفاوت با مردان مشخص می‌گردد (فیشر و دیگران، ۲۰۰۰: ۱۵).

در دو دهه اخیر تحقیقات بسیاری در مورد هویت و آگاهی جنسیتی و پیامدهای آن انجام گرفته است. بسیاری از آنها در مورد آگاهی و ارتباط آن با تفاوت‌های جنسیتی در نگرش سیاسی بوده است. کانور^۳ (۱۹۸۸) در ارتباط بین آگاهی زنانه و شکاف جنسیتی در نگرش سیاسی دریافت که زنان آگاه از موقعیت خود، به طور معناداری دارای نگرشی لیبرال‌تر و آزادی خواهانه‌تری نسبت به مردان هستند (هایس، ۱۹۹۷: ۲۰۴). به نظر کانور زنان با هویت جنسیتی دارای مجموعه‌ای متمایز از ارزش‌های سیاسی می‌شوند.

کوک و ویلکاکس (۱۹۹۱) این فرضیه را مورد بازنگری قرار داده و آنرا وسعت بخشیدند. به نظر آنها در رابطه با نگرش آزادی‌خواهانه زنان موافق با فمینیسم، مردان و زنان فمینیست همگی دارای گرایش‌های

1. awareness

2. Downing & Roush

3. Conover

لیبرال می‌باشند. مردانی که از جنبش زنان حمایت می‌کردند، همچون همراهان مونث خود به نقش شغلی زنان در حوزه عمومی، ارزش‌های آزادی‌خواهانه و سیاست‌های برابرنگر برای مردان و زنان باور داشتند (همان). به عبارت دیگر، جنسیت به تنهایی تعیین‌کننده حمایت و تقاضای یکسانی فرصت‌ها و سیاست‌های برابر نگر نمی‌باشد، بلکه حضور یا عدم حضور ارزش‌های آزادی‌خواهی در این میان نقش بسزایی ایفا می‌کند.

به عنوان نتیجه می‌توان سطوح مختلفی را برای آگاهی و یا هویت در نظر گرفت: منفعل، فعال و سیاسی. هویت منفعل باورود در یک سری روابط زنده مثل طبقه و یا جنسیت حاصل می‌شود. گرچه این هویت درک می‌شود، ولی براساس آن کنشی انجام نمی‌شود. افراد بطور مشخص از هویت منفعل آگاهی ندارند و به طور طبیعی خود را با آن معرفی نمی‌کنند مگر اینکه درگیر روابطی خاص گردند.

هویت فعال، هویتی است که افراد به آن آگاهی دارند و می‌تواند پایه‌ای برای عمل گردد. هویت فعال، عامل مهمی در خودشناسی افراد است. گرچه ما لزوماً درباره خودمان برحسب یک هویت واحد فکر نمی‌کنیم - مثلاً اغلب خود را به عنوان یک شخص تا یک زن در نظر می‌گیریم - اما هویت ما، در مقابل عمل دیگران و در واکنش دفاعی نسبت به آن، فعال می‌شود. هویت فعال از طریق تجربه تبعیض ارتقاء می‌یابد. در این صورت جنسیت، نژاد و قومیت می‌توانند منبع هویت فعال قرار گیرند.

هنگامی که هویت مبنای دائمی عمل شود و در جایی که افراد مجبورند دائماً درباره خودشان برحسب یک هویت مشخص فکر کنند، هویت سیاسی می‌شود. هویت سیاسی از طریق عمل سیاسی شکل گرفته و مبنایی برای تشکل و سازمان سیاسی می‌شود (برادلی، ۱۹۹۶: ۲۶).

نظریات نابرابری جنسیتی و آگاهی از نابرابری‌های جنسیتی

گرچه نظریه‌پردازی در مورد نابرابری جنسیتی به تحرکات فمینیستی نیمه قرن نوزدهم نسبت داده می‌شود ولی این مفهوم از طریق واژه‌هایی مانند تفاوت و تمایز خصوصاً در ادبیات مطرح بوده است. دو رویکرد قدیمی‌تر به جنسیت یعنی رویکرد تفاوت جنسیتی^۱ و رویکرد نقش جنسی^۲ مدت‌ها پیش از اینکه

1. Sex differences

2. Sex Roles

جنسیت به عنوان یک سیستم سلسله مراتبی قشربندی به تصویر کشیده شود، وجود داشته است (فرره، ۱۹۹۶: ۹۳۴).

مدل تفاوت جنسی تفاوت در رفتار و نگرش زنان را با مردان به لحاظ زیستی مفروض گرفته و می‌خواهد بداند که پس از کنترل جامعه‌پذیری به چه میزان تفاوت‌های واقعی بین دو جنس باقی می‌ماند (همان). در این رویکرد فرآیندهای اجتماعی که این تفاوت‌ها را به نابرابری اجتماعی تبدیل می‌نماید، نادیده گرفته می‌شود. مدل نقش جنسی از تفاوت در جامعه‌پذیری که در آن افراد هویت زنانه یا مردانه پیدا می‌کنند و بدین وسیله برای ایفای نقش آینده خود آماده می‌شوند، بحث می‌نماید (هام و گمبل، ۱۳۸۲: ۴۰۲).

در قرن نوزدهم دانش‌های زیست‌شناسی، پزشکی و روانشناسی بر این تفاوت‌ها صحنه می‌گذارند و ادعا می‌نمایند که تفاوت‌های جنسیتی فطری هستند و شخصیت زنان نهایتاً از کارکرد تولید مثل آنها نتیجه می‌شود. کاستی‌هایی که از طبیعت زنانه ناشی می‌شود، زنان را آسیب‌پذیر، عصبی و در نهایت مناسب حیطة خصوصی می‌سازد. بدین ترتیب نگرش رایج در این دوران با استفاده از ایدئولوژی مسیحیت و گزاره‌های علمی، تفاوت‌های جنسیتی را طبیعی و در نتیجه عادلانه تلقی می‌کند (برادلی، ۱۹۹۶: ۸۳).

در دوران روشنگری گرچه مردان به تفکر و تأمل خوانده می‌شوند ولی زنان از این حق محروم می‌گردند. با رشد افکار مارکسیستی و سوسیالیستی و سندیکالیستی، عدم برخوردار بودن زنان از عضویت در سندیکاها و ظهور احزاب طرفدار تبعیض جنسیتی، چارچوب لیبرالیستی نظریات فمینیستی در نقد حقوق زنان و طرفداری از آزادی فردی و حقوق مدنی بسیار موثر می‌افتد (ملکی زاده، ۱۳۷۶: ۱۳۳).

پس از جنگ جهانی دوم جنسیت تنها در مطالعات خانواده مد نظر بوده و در سایر مطالعات نظیر اشتغال، انحرافات و یا فرهنگ جوانان دخالتی نداشته است. در مطالعه نابرابری‌های اجتماعی موقعیت زن تابعی از وضعیت اجتماعی پدر و یا همسر تلقی شده و جایگاه مستقلی را در سلسله مراتب اجتماعی به خود اختصاص نمی‌داده است.

جنسیت به عنوان یکی از منابع تجربه اجتماعی در اواخر دهه ۱۹۷۰ با شروع دومین موج تحركات فمینیستی مورد توجه قرار گرفت. بخشی از نظریات فمینیستی این دوره با الهام از نظریات انتقادی و مارکسیستی، فمینیسم مارکسیست و سوسیالیست را تشکیل داد و قسمت دیگر، روابط جنسیتی را به عنوان سیستمی مستقل، با استفاده از مفهوم پدرسالاری و برای آشکار ساختن منشا عملکرد این سیستم مد نظر قرار داد (برادلی، ۱۹۹۶: ۱۵).

فمینیسم لیبرال به برابری فرصت‌ها و حقوق بشر برای دو جنس معتقد است. در نظر این گروه تفاوت جنسیتی با بعضی از پیش‌داوری‌ها و یا ترتیبات نهادی و قانونی دوره روشنگری پیوند خورده است و تنها راه اصلاح آن تحصیل زنان و اصلاحات قانونی برای مشارکت بیشتر زنان در حوزه عمومی می‌باشد. به فمینیسم لیبرال به خاطر پذیرش مفروضات لیبرالی توسعه سرمایه‌داری که منجر به آزادی و دموکراسی می‌شود انتقاد شده است. در این رویکرد به فعالیت در حوزه عمومی به علت منابع مادی آن بیشتر از کار خانگی اهمیت داده می‌شود (ملکی زاده: ۱۳۷۶: ۱۳۹).

بهره‌کشی در کار، ایدئولوژی، دولت، تفکرات و ایده‌های مفروض فمینیسم مارکسیست و سوسیالیست را نشان می‌دهد. این رویکرد مبارزه برای برابری جنسیتی را با استفاده از مفاهیم کلیدی و روش مارکسیستی به موازات مبارزات طبقات در ایجاد ساختار سوسیالیستی مدنظر قرار می‌دهد. در این منظر خصوصاً به جنبه‌های اقتصادی جنسیت، مثل کار دستمزد بگیری زنان، بهره‌کشی از کار زنان به عنوان نیروی ذخیره، فعالیت خانگی بدون مزد ولی موثر در ثروت ملی و نقش زنان در ابقای خانواده‌های سنتی توجه بیشتری می‌شود.

در برابر این انتقاد که نابرابری جنسیتی نه تنها در کشورهای سرمایه‌داری بلکه در کشورهایی با ساختار سوسیالیستی نیز قابل رویت است. فمینیسم مارکسیسم مطرح می‌سازد که باید سیستم دوگانه سرمایه‌داری و پدرسالاری را به عنوان دو جنبه هم تراز انضمامی در نظر گرفت اگرچه به لحاظ تحلیلی این دو جدا از یکدیگر هستند (هام و گمبل، ۱۳۸۲: ۴-۲۶۲).

جولیت میشل (۱۹۷۵) جنبه‌های مارکسیستی نابرابری جنسیتی را با تحلیل روانی فروید، برای درک جنبه‌های تبعیضی نابرابری ترکیب می‌کند. در این رویکرد تعاملات روانی - جنسی درون خانواده، پذیرش برتری مردانه و کهنتری زنانه را در ناخودآگاه افراد پایدار می‌سازد. تحلیل‌های روانی، الگوهایی جبری و کلی از توسعه روانی را براساس روابط والدین با فرزندان به نمایش می‌گذارند، در حالی که در رویکرد فمینیستی این گونه ارتباطات سازه‌های اجتماعی و فرهنگی محسوب می‌شوند (گیدنز، ۱۳۷۳: ۱۶۳).

از این روی، بسیاری از فمینیست‌ها با تحلیل روانی نانسی چودروف (۱۹۷۸) که بر روابط اجتماعی والدین و فرزندان تمرکز دارد، موافق‌تر می‌باشند. تحلیل چودروف براساس برداشت فرزندان از مادر بنا می‌شود. برای رسیدن به هویت مردانه، پسران باید هویت خود را از مادر قطع کرده و به ایجاد خود به عنوان یک هستی جداگانه بپردازند. اما دختران در فرآیند همانندسازی با مادر برای کسب استقلال و خودپنداره

مشکل پیدا می‌کنند. به نظر چودروف این وضع تنها در صورتی تغییر می‌کند که پدر نیز در امور فرزندان درگیر شود (همان).

شولامیت فایرستون (۱۹۷۱) از فمینیست‌های رادیکالی است که از نظرات مارکسیستی و ایده طبقات جنسی استفاده کرده است. در این رویکرد برخلاف مارکسیست‌ها که بر حوزه عمومی و کار متمرکز شده‌اند به ارتباطات عاطفی درون خانواده پرداخته می‌شود. به عقیده فایرستون این روابط حتی بیش از تربیت فرزندان پایه و مایه بهره‌کشی از زنان است و نابرابری‌های جنسیتی براساس کنترل مردان بر تولید مثل تعریف می‌شود. فناوری جدید تولید مثل و تغییرات فیزیولوژیکی حمل فرزندان راه حل رهایی زنان از تسلط مردان می‌باشد (هام و گمبل، ۱۳۸۲: ۱۶۹ و ۴-۳۶۲).

فمینیسم رادیکال به خاطر دید افراطی خود بسیار مورد نقد قرار گرفته است. این رویکرد با قرار دادن همه مردان در یک مقوله کلی و زنان در مقابل آنان، سایر تفاوت‌های ناشی از طبقه، سن، قومیت و ملیت را نادیده می‌گیرد و دو گروه زنان و مردان را در دو فضای مجزا و به دور از تعاملات جاری در نظر می‌آورد. در همین راستا از طرف قومیت‌ها و نژادهای گوناگون انتقادات بسیاری به تفکرات فمینیستی وارد آمده است. از جمله انتقاد سیاهان که برای آنان خانواده نه تنها منشا نابرابری‌های جنسیتی نمی‌باشد بلکه منبع همبستگی و حمایت در مقابل نژادپرستی و انقبادی است که از طرف جامعه مسلط سفید پوست اعمال می‌شود.

نظریه‌های دو سیستمی گرچه به برهم کنشی طبقه و جنسیت رسیده‌اند، اما سلسله مراتب بهره‌کشی نژادی و قومی را از نظر دور داشته‌اند. این انتقادات نشان می‌دهد که دیگر استفاده از مقوله‌ای به نام زن و بهره‌کشی از زنان به طور کلی معنا ندارد. این مقوله باید شالوده شکنی شده و تاریخچه گروه‌های متفاوت زنان مورد بازبینی قرار گیرد و مساله تفاوت و تمایز در تجربیات زنان و هویت فردی، تاریخی و فرهنگی آنان مد نظر قرار گیرد.

تفکر پسامدرن به فمینیست‌ها اجازه می‌دهد که ادعای خود در مورد جزیی و نسبی بودن شناخت، واقعیت چندگانه و چند صدایی به جای یک واقعیت عینی واحد، اعتبار احساس و شهود به اندازه عقل و عینیت برای رسیدن به شناخت را پیگیری نمایند. پافشاری بر منابع متعدد هویت به همراه آگاهی فزاینده از تفاوت‌ها جنبه دیگر نزدیکی بدین تفکر است. تاکید رویکرد پسامدرن بر فرهنگ تا ساختار به فمینیست‌ها اجازه می‌دهد که شیوه‌هایی را که در آن زنان به عنوان کارگزاران فعال در ساختن دنیای خود درگیر می‌شوند را بهتر درک کرده و بشناسند (برادلی، همان: ۱۰۲-۹۸).

نگاه فراساختاری زبان را به مثابه مجموعه ای انتخابی، اختیاری و شناور از علائم و ساخته شده از واقعیت به تصویر می کشد. دریدا در انتقاد به مقولات ساخته شده دوگانه معتقد است که این مقولات در تنوع تجربیات خصوصاً ترکیبات میانی موقعیت های دو قطبی (زن - مرد) اختلال ایجاد می کنند. فمینیست ها و از جمله دونا هاراوی (۱۹۹۰) معتقدند که مقوله بندی، مجموعه ای را با عنوان «دیگری» یا گروه غیر خودی در مقابل گروه خودی قرار می دهد. این تفکیک آسیب پذیری و فروتری گروه غیر خودی را ناشی می شود.

فوکو این مساله را به چارچوب های گفتمانی^۱ نسبت می دهد. مجموعه ای از گزاره ها و اعمال بهم پیوسته که از طریق آن ما دنیا را درک کرده و روابط قدرت را باز تولید می کنیم. لاکان نسخه ایی زبان شناختی از نظریه های روانی پیشنهاد می کند که نظریه فروید را به یک سطح نمادی منتقل می نماید. افراد فردیت جنسیتی شده و هویت جنسیتی را از طریق ورود به زبان که خود مردانه است بسط داده و قوانین پدرسالارانه را انتقال می دهند. فمینیست ها از زنان می خواهند که نسخه خود را از زنانگی براساس تجربیات خاص زنان و اشکال جدید زبانی بنا سازند (همان).

از مجموع نظریات این چنین برداشت می شود که آگاهی جنسیتی بیشتر شناخت جنسیت به عنوان یک سازه اجتماعی فرهنگی است که ریشه زیستی ندارد. این سازه از طریق تجربیات خانوادگی و روابط اجتماعی دائماً باز تولید می گردد. آگاهی فمینیستی در مقابل جنبه سیاسی داشته و بر نقش های جنسیتی تجویز شده تکیه می کند. در همه جوامع نقش های جنسیتی ریشه در پیش داوری هایی دارد که زنان را در موقعیت های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی فروتر به تصویر می کشد. در شکل گیری این آگاهی بر مولفه های ساختاری و جمعیتی، تجربیات زنانه، تمایلات ایدئولوژیک و نگرش تاکید می شود. پیش داوری های ایدئولوژیکی، شرایط زندگی دوران کودکی و بزرگسالی، جامعه پذیری فرهنگی و جنسیتی، منابع اعتباری مانند تحصیلات، روابط خانوادگی و میزان قدرت زنان در خانواده و اجتماع از طریق دستیابی به سرمایه های ارزشمند، همگی و در کنار بسیاری از متغیرهای دیگر در شکل گیری آگاهی و شناخت نقش دارند.

مدلی برای سنجش آگاهی از نابرابری‌های جنسیتی

چنانچه ذکر شد در نظریه‌های آگاهی از نابرابری و پژوهش‌های تجربی مشخص شده است آگاهی از نابرابری‌های اجتماعی ناشی از تجربیات، سبک زندگی، روابط خانوادگی، نوع جامعه‌پذیری فرهنگی، منابع اعتباری و منابع ارزشمند اجتماعی است.

براساس نظریه‌های قشربندی و نابرابری‌های اجتماعی جوامع معاصر دارای جهت‌گیری گروهی، سلسله مراتبی و لایه‌بندی شده می‌باشند. کارکرد این سلسله مراتب از نظر هر دو رویکرد جامعه‌شناسی - نظم و تضاد - از شیوه‌های گوناگون کمک به پایداری جامعه در دوره‌های گوناگون تاریخی می‌باشد. در رویکرد تضاد که هماهنگی بیشتری با رویکردهای فمینیستی دارد، تضاد و بهره‌کشی درون گروهی در خدمت بقای سیستم اجتماعی عمل می‌کند. در همین راستا جوامع انسانی در ذات خود دارای سلسله مراتب جنسیتی می‌باشند که در آن مردان از قدرت سیاسی و اجتماعی بیشتری برخوردارند (ویلسون، ۲۰۰۳: ۱۸۷).

در رویکرد نظم سلسله مراتب اجتماعی براساس شایسته‌سالاری و توانایی افراد بنا شده است. در این صورت مردان براساس توانایی و مهارت خود به مراتب بالاتر اجتماعی رسیده و زنان در صورت کسب مهارت‌های گوناگون می‌توانند به همین مدارج برسند. فمینیست‌های لیبرال نیز عقیده دارند که زنان در صورت جامعه‌پذیری متفاوت و آموزش تخصصی و تحصیلات می‌توانند به کارگزاران عاقل و مناسب برای مدارج گوناگون اجتماعی تبدیل شده و شایسته حقوقی برابر با مردان گردند.

با مرور ایده‌های وبر و همفکران وی مشخص می‌شود که تحول در سلسله مراتب جنسیتی با وجود مفهوم طرد^۱ اجتماعی چندان آسان نمی‌باشد. صاحبان مراتب بالای اجتماعی (در این منظر مردان) با روش‌های طرد از ورود گروه‌های منزلتی پایین مرتبه (زنان) به مراتب بالاتر جلوگیری می‌کنند، در حالی که زنان با استفاده از منابع اعتباری گوناگون درصدد غصب این مراتب می‌باشند. بر طبق نظریات فمینیستی تا هنگامی که منابع اجتماعی، سیاسی، اقتصادی در دست یک جنس قرار دارد این منابع قدرتی را برای اعمال سلطه آن جنس به وجود می‌آورند. جنس مقابل باید راهبردهایی را برای کاهش این قدرت به کار گیرد.

هرچه قدرت انتخاب، تصمیم‌گیری و کنترل امور مادی و غیر مادی برای زنان در جنبه‌های گوناگون زندگی بیشتر شود امکان تغییر و تحول در سیستم سلسله مراتب جنسیتی نیز بیشتر خواهد شد. در این صورت

دارا بودن سرمایه‌های گوناگون مادی و غیرمادی مانند سرمایه فرهنگی (سلیقه، ذائقه و ...) و سرمایه اجتماعی (شبکه‌های ارتباطی و اطلاعاتی، اعتماد و ...) و قدرت بهره‌برداری آزادانه از آنها در حوزه خانواده و خارج از آن به افزایش آگاهی زنان خواهد انجامید.

اگر آگاهی به معنای درک شرایط موجود اجتماعی و شناخت موقعیت و جایگاه فرد در آن و تلاش برای تغییر و بهبود آن تعریف شود، آنگاه آگاهی از نابرابری جنسیتی شناخت و اطلاع از وضعیت زنان در سلسله مراتب جنسیتی جامعه و درک شرایطی است که به این نابرابری می‌انجامد. در آگاهی جنسیتی، جنسیت یک سازه اجتماعی و نه زیستی محسوب می‌گردد. در این صورت نقش جنسیتی پیش از تولد برای دو جنس طراحی شده است. پاسخگویی به انتظارات در مورد نقش جنسیتی از طریق جامعه‌پذیری فرهنگی در درون خانواده و خارج از آن توسط نهادهای جامعه‌پذیری دیگر صورت می‌پذیرد. کسب سطوح مختلف هویت جنسیتی از منفعل تا فعال در افراد به تجربیات در حوزه خصوصی و عمومی و شکل‌گیری تمایلات و گرایش‌های آنها بر می‌گردد.

براساس نظریه جامعه‌پذیری جنسیتی، فرآیند جامعه‌پذیری، گرایش‌ها و هویت جنسیتی را در افراد درونی کرده و بازتولید می‌نماید. تجربیات اجتماعی مانند اشتغال و یا سایر فعالیت‌ها در عرصه عمومی می‌تواند در این روند اختلال و یا ابهام ایجاد نماید. افزایش منابع قدرت در خانواده، روابط اقتداری موجود در خانواده را تغییر داده و نقش زنان را در تصمیم‌گیری‌ها بیشتر می‌نماید. چگونگی توزیع منابع مختلف قدرت در روابط خانوادگی و اجتماعی نیز با شکل‌گیری آگاهی و شناخت در افراد رابطه دارد.

بر طبق ایده‌های مطرح شده در نظریه‌های نابرابری اجتماعی و جنسیتی، افراد فرودست که دسترسی کمتری به منابع ارزشمند اجتماعی دارند از آگاهی بیشتری برخوردارند (دیویس، ۱۹۹۱: ۷۳). در این صورت مردان به عنوان فرادستان می‌باید تمایزات موجود را بیشتر تایید و زنان آنرا رد نمایند (ویلسون، ۲۰۰۳: ۱۸۸). افرادی که در صورت تغییر وضعیت موجود خود را در معرض از دست دادن امتیازات اجتماعی احساس کنند کمتر احتمال دارد که سلسله مراتب موجود را غیرعادلانه بدانند.

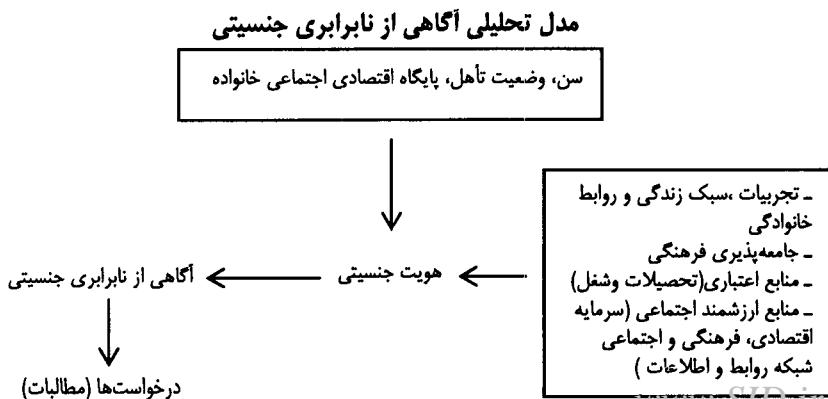
برخی از منابع اعتباری همچون تحصیلات افراد را در وضعیت دوگانه‌ای قرار می‌دهد. تحصیل از یک طرف باعث آگاهی و شناخت وضعیت اجتماعی و از طرف دیگر پذیرش یک سیستم ارزیابی رقابتی براساس توانایی‌ها می‌شود. در این صورت تمایزات و تفاوت‌ها بیشتر سعی و تلاش فردی تا یک سیستم غیرعادلانه و تبعیض‌آمیز معرفی می‌گردد.

بر طبق برخی از نظریات نگرش افراد به نابرابری توسط زمینه‌های تاریخی و سیاسی دوره خاص شکل می‌گیرد. برای نمونه دهه ۶۰ و ۷۰ قرن بیستم میلادی دهه توجه به نابرابری‌های طبقاتی، نژادی، سنی، جنسیتی فمینیستی بود که به تحرکات و جنبش‌های اجتماعی جدید چپ‌گرایانه و رادیکال در اقصی نقاط دنیا انجامید.

در سال‌های اخیر جنبش‌های صلح، ضد جهانی شدن، محیط زیست و احزاب سبز در کنار تحرکات فمینیستی قابل مشاهده است (دیویس و رابینسون، ۱۹۹۱: ۷۳). در این صورت انتظار می‌رود که جوانان و میانسالانی که مواجهه بیشتری با این تحرکات و جنبش‌ها از طرق گوناگون ارتباطی - داشته‌اند بیش از مسن‌ترها به نابرابری‌ها و از جمله شکاف‌های جنسیتی باور داشته و خواهان رفع آن باشند.

بنا به تعریف، هویت فردی به عنوان سطح خرد آگاهی از ترکیب هویت شخصی و یا تعریف بازاندیشیده فرد و هویت اجتماعی و یا تعریف از موقعیت اجتماعی و گروهی شکل می‌گیرد. گرچه با توجه به تحولات جوامع جدید، هویت‌سازی نهادی با مقاومت‌هایی روبروست اما باز اندیشی در مورد خود متأثر از تجربیات در خانواده، عرصه عمومی و همچنین میزان منابع ارزشمند اجتماعی صورت می‌گیرد (جنکینز، ۱۳۸۱: ۲۸۹). از این‌رو فرایند هویت‌سازی دارای مراحل و لایه‌هایی است و به عنوان میانجی شرایط اولیه و آگاهی عمل می‌کند.

با توجه به مجموع مفاهیم مطرح شده و روابط تشخیص داده بین آنها می‌توان مدل زیر را برای بررسی تجربی آگاهی از نابرابری‌های جنسیتی پیشنهاد نمود.



منابع

- أبرگرامبی، نیکلاس و دیگران (۱۳۶۷) فرهنگ جامعه‌شناسی، ترجمه حسن پوریان، تهران: چاپخش.
- ایمانی، محمدتقی و کیدقان، طاهره (۸۲ - ۱۳۸۱) «بررسی عوامل موثر بر هویت اجتماعی زنان»، مجله علوم انسانی دانشگاه الزهراء(س)، ص ۳۵ - ۳۶، ش ۴۵ - ۴۴.
- چنکینز، ریچارد (۱۳۸۱) هویت اجتماعی، ترجمه تورج یاراحمدی، تهران: شیرازه.
- روزنبرگ، برنارد و کوزر، لوییس (۱۳۷۸) نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناسی، چاپ اول، تهران: نی.
- ساروخانی، باقر (۱۳۷۰) درآمدی بر دایره‌المعارف علوم اجتماعی، تهران: کیهان.
- شارون، جونل (۱۳۷۹) ده پرسش از دیدگاه جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نی.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۷۲) جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نی.
- فریژی، دیوید و درگ، سریر (۱۳۷۴) جامعه، ترجمه احمد تدین و نوشین احمدی، تهران: آران.
- ملکی‌زاده، اکبر (۱۳۷۶) «بررسی وضعیت مکتب فمینیسم»، نامه پژوهش، س ۲، ش ۶ ص ۱۷۱-۱۲۵.
- مید، جورج هربرت (۱۹۵۴) خویشتن در جامعه‌شناسی مدرن، ترجمه حسن پویان، تهران: چاپخش.
- هام، مگی و گمبل، سارا (۱۳۸۲). فرهنگ نظریه‌های فمینیستی، ترجمه فیروزه مهاجر و دیگران، تهران: توسعه.

Bradley, Harriet (1996) Fractured Identities: changing patternes of Inequality, Cambridge: Polily Press.

Davis, Nancy & Rohinson, Robert (1991) "Men's and Woman's Consciousness of Gender Inequality: Austria, WestGermany, Great Britain, and the united states, American" Sociological Reviw, vol. 56, Feb, pp. 27 - 48.

Deaux, Kay & Major, Brenda (1995) "a Social - Psychological Model of Gender" in Theoretical Perspectives on Sexual Differences ed by Rhode, D' New Haven :Yale pp 89 - 99..

Ferree, Myram & Hall, Elainey (1996) " Rethinking stratification From a Feminist Perspective: Gender, Race , and class in mainstream text book", American Sociological Review, vol. 61, Dec, pp. 929 _ 950.

Fischer, Ann & et al (2000) "Assessing Woman's Identity Development", psychology of Woman Quarterly , combridg University press, vol, 24 , pp. 15 - 29 .

Giddens, Anthony (1982) "class structuration and class Consciousness" in classes, power and Conflict: Classical and contemporary Debates, ed by Giddens and Hall, London, MacMillan, pp. 157 _ 175.

Hayes, Berndelte (1997) "Gender , Feminism and Electoral Behavior in Britain" www.SID.ir Electoral studies, vol. 16, No. 2, pp. 203 _ 216.

Archive of SID

آگاهی از نابرابری‌های جنسیتی ۷۴

Tepperman, Lorne & Rosenberg, Micheal (1998) Macro/ Micro : a brief introduction to Sociology, 3 rd, canada, prentice Hall.

Wilson, Marks & Liu, James (2003) “social dominance and Gender: the Moderating role of Gender Identity”, British Journal of Social Psychology, vol. 42, pp. 187-198.

Archive of SID